

و نوش طبقات متوسط و بالای اجتماع که از نظر مادی چندان در مضیقه نبودند، جمعی از هنر پیشگان و ارباب ذوق و خوانندگان خوش الحان و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شاعران و ندیمان و مجلس آریان و ظرفا و نکته گویان و جوانان زیبا و خوش اندام به عنوان ساقی شرکت می کردند. خواجه مجدالدین میرکلان کسانی را که در باغ او در هرات برای جشن و شادمانی گرد آمده بودند به تفصیل نام می برد: «از خواننده ها: حافظ بصیر، حافظ میر، حافظ حسن علی، حافظ حاجی، حافظ سلطان محمود عیشی و شاه محمد خواننده وسیه چه خواننده و حافظ او بهی و حافظ تربتی و حافظ چراغدان. (در آن دوره به خوانندگان «حافظ») نیز می گفتند و مراد از حافظ بصیر یعنی حافظ خواننده). از سازنده ها: استاد حاجی نائی، استاد قل محمد عودی، استاد حسن بلبانی، استاد علی خانقاهی، استاد محمدی، استاد حاجی کهستی نائی، استاد سیداحمد غجکی و استاد علی کوچک ظنبوری... و از جماعت شاعران و ندیمان و مجلس آریان: مولانا بنائی و خواجه آصفی، و امیر شیخم سهیلی و مولانا سیفی بخاری و مولانا کامی و مولانا حسن شاه و مولانا درویش روغنگر مشهدی و مولانا مقبلی و مولانا شوقی، و مولانا ذوقی و مولانا خلف و مولانا نرگسی... و از جمله ظرفاء: میر سربرهنه و مولانا برهان گنگ و میر خواند مورخ، و مولانا معین شیرازی و مولانا حسین واعظ و سید غیاث الدین شرفه و مولانا محمد بخشی... و از جوانان سرآمد خراسان: میرک زعفران، و شاه محمد میرک، و خواجه جان میرک و سلطان سراج و میرزای نطع دوز و حسین زردوز و سرولب جوی شمشاد سایه پرور و ملا خواجه خواننده... را در آن مجلس حاضر ساختند.»^۱

واصفی می نویسد: «درین مجلس، در پیش ایوان عمارت، برکه ای از سنگ مرمر بود که رشک سلسبیل و غیرت حوض کوثر می نمود، آن را پر از شربت قند گردانیدند، مشهورست که در آن هشتصد کله قند به کار رفته بود و گویا مخارج این مجلس صد تنکه زر شده بود و امیر علیشیر نوائی هم که با خواجه مجدالدین (میزبان مجلس) قهر بود، با شرکت در این مجلس آشتی کرد و آن روز پنجشنبه غره شهر جمادی الآخر ۸۹۷ هجری بوده است.»^۲ این بود نمونه ای از مجالس بزم.^۳

۲. همان کتاب، ص ۴۰۸.

۱. بدایع الوقایع، پیشین، ج ۱، ص ۴۰۵.

۳. نای ۷ بند، پیشین، ص ۵۲۰ به بعد.

«در مجلس دیگری که سلطان حسین میرزا بایقرا هم حضور داشت، در باغ جهان آرا، در قصر طرب افزا جشنی گرفتند: «... فرمودند تا اسامی جمعی که در مجلس خواهند بود مفصل کردند: امیرعلی شیر و پهلوان محمد و خواجه عبدالله صدر مروارید و خواجه کمال الدین حسین نظام الملک... و از اهل حسن: قاسم امیر حسین و میرزای تریاکی و سرو لب جوی و ماه سمنانی و میرک زعفرانی و میرزا (سلطان حسین بایقرا) پیکی داشت «طیفور» نام، مشهور است که از گذشت حضرت یوسف به حسن و لطافت وی هیچکس نشان نمی دهد، میرزا، واله و شیدای او بود، در عشق وی زارزار می گریست و او را به نوعی آراسته بود که هر که او را می دید حلقه بندگی او را در گوش می کشید: چهل زنگ زرین مرصع به دور کمرش ترتیب فرموده بودند و تاج منصف مرصع و مکمل به جواهر که بر قبه اش دسته پرهای تعبیه کرده بودند، بر سر داشت، میرزا به وی گفت که این صحبت (یعنی مجلس) را خاص از برای تو، انگیز کرده ایم... در آن مجلس حافظ بصیر غزلی خواند و خواجه عبدالله صدر مروارید فصل قانونی نواخت، دیگر تمامی مجلس را حافظ غیاث الدین شغل نمود.^۱»

فرمودید زنهای ریش دار

در سالهایی که اسماعیل خان پسر ظهیرالدوله حاکم «رفسنجان» بود (نیمه دوم قرن سیزدهم هجری) ایلها و یاغیان گاه و بیگاه به سرقت اموال مردم دست می زدند، اسماعیل خان ضمن سرکشی منطقه پاریز با لحنی اعتراض آمیز به رجالی که به استقبال او آمده بودند گفت: «ریش دارها زنان ریش دار، شما اینجا بودید و گذاشتید بهارلوها گوسفندهایتان را ببرند؟^۲» آن روز مردم شرمنده بازگشتند پس از سه روز قاصدی خبر آورد که بیست اسب از اسبهای اسماعیل خان حاکم پاریز را نیز دزدان ربوده اند، صبح روز بعد «خواجه حکیم پاریزی، جد آقای حکیمی که پیرمردی شوخ و رک گو بود عبا پوشید و راه افتاد و رفت به طرف خانه حاکم و در زد و وارد باغ دیوانی شد و رفت جلو صفت ایوان ایستاد و تعظیمی کرد و گفت: قربان! فرمودید زنهای ریش دار! آمده ام عرض کنم همان

۱. بدایع الوقایع: پیشین، ج ۱، ص ۴۹۴.

۲. پیغمبر دزدان، پیشین، ص ۱۳.

دزدها اسبهای حضرت والا را هم برده اند! مرحمت زیاد. هنوز پیرمرد پا را از اطاق بیرون نگذاشته بود، که فراشها او را تا در خانه اش با پس گردنی بدرقه کردند، اما او حرف خود را زده بود!.^۱»

تفریح اهل علم و دانشمندان

مجالس بحث و گفتگوی دوستانه

یکی از تفریحات صاحب نظران و دانشمندان شرکت در محافل علمی و فلسفی بود. مسعودی ضمن اخبار برمکیان در کتاب مروج الذهب می نویسد: «یحیی بن خالد اهل بحث و نظر بود و انجمنی داشت که اهل کلام از مسلمانان و غیر مسلمانان از پیروان عقاید و آراء، در آن فراهم می شدند، یک روز که فراهم آمده بودند، یحیی به آنها گفت: «درباره کمون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و ظرفه و اجسام و اعراض و جرح و تعدیل و نفی و اثبات صفات و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت که آیا به تعیین است یا انتخاب و دیگر مسائل اصول و فروع سخن بسیار گفته اند، اکنون بدون بحث و منازعه درباره عشق سخن گوئید و هر کس هر چه در این باب بخاطرش می رسد بگوید.» بعد از علی بن هشم و ابومالک، محمد بن هذیل علاف که شیخ معتزله بصره بود گفت: «ای وزیر عشق، دیدگان را ببندد، و دلها را مجذوب کند، در تن نفوذ کند، و در جگر روان شود. عاشق دستخوش گمان و پیرواوهام است، هیچ چیز را روشن نبیند...»^۲

در ایامی که منتبئی نزد حمدانیان بود «... هر شب سیف الدوله را مجلسی بود که علما بروی گرد می آمدند و در حضور وی به مباحثات می پرداختند. شبی میان منتبئی و ابن خالویه نجوی، مباحثه به مجادله کشید و ابن خالویه با کلیدی که در دست داشت بر روی منتبئی زد و خون بر روی او بدوید و بر جامه وی روان شد و منتبئی برآشفست و در حال عازم مصر گشت...»^۳

۱. پیغمبر دزدان، پیشین، ص ۱۳.

۲. مسعودی: مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۷۲.

۳. لغت نامه دهخدا، ص ۵۶۶.

در شرح حال ابن سینا می خوانیم که وی پس از آنکه با برادرش علی و شاگردش ابوعبید با لباس صوفیه عازم اصفهان و در دربار علاءالدوله پسر کاکویه پادشاه اصفهان مستقر می شود «علاءالدوله از اعزاز و اکرام نسبت به او هیچ فروگذار نمی کند، قرار می گذارند که شبهای جمعه هر هفته ابن سینا و سایر علما و فضلالی شهر در حضور خود شاه جمع شوند و در انواع علوم و فنون بحث نمایند...»^۱

در حقیقت شب جمعه برای ابن سینا و یارانش شب بحث و گفتگوی دوستانه بود. «در این محفل علمی گاه خود شیخ مسأله‌ای را مطرح می کرد و پیرامون آن بحث می نمود و حاضران سراپا گوش می شدند... و هرکس را در هر باب شُبّه‌ی بود از وی می پرسید و شیخ با بیانی موجز حل مشکل می فرمود...»^۲

در محافل بزرگان، گاه مسائل علمی، فلسفی و یا مذهبی مطرح می شد و صاحب نظران به نوبت اظهار نظر می کردند «چنانکه در زمان رکن الدوله پس از آمدن شیخ صدوق از قم به ری، مجالس بحثی با حضور رکن الدوله تشکیل می شد و شیخ صدوق مباحثات طولانی با پیروان ملل و نحل گوناگون می کرد. خود شیخ در کتاب کمال الدین به مباحثه خویش با بعضی از ملحدان، در مجلس رکن الدوله اشاره کرده است.»

گاه در محفل بزرگان تنی چند به شوخی و مطایبه می پرداختند «از جمله مطایبه و ملاحظه ایست که در شیراز در حضور عضدالدوله میان ابوعلی هانم و ابودلف خزرچی اتفاق افتاد که چون مشتمل بر مختصات نواحی مختلف در آن زمان است به ذکر آن مبادرت می شود:

ابوعلی، به ابی دُلف گفت: طاعون شام، تب خبیر، بیماری طحال بحرین، دمل جزیره، سنقر (مرغ شکاری است) دهستان، عرق النساء مدنی، آتش ایرانی، زخمها و دملهای بلخی به جانت بگیرد. ابودلف در پاسخ گفت: ای بیچاره تو برای ابی لهب سوره تَبَّت می خوانی و خرما به هجر می بری و به شرطه لباس سیاه می پوشانی.

خدا، بر توریزد: اژدهای مصر، افعی سیستان، کزدم شهر زور کزدمهای جزّار هواز. — در مقابل بر من فروریزد: بُرد یمانی، پارچه‌های نازک ابریشمین مصر، دیبای

۱. مجتبی مینوی: نقد حال، ص ۱۶۸.

۲. لغت نامه دهخدا، ص ۶۴۶ (به اختصار).

روم، خزشوش، حریر چین، کساء فارس، حله اصفهان، سقلاطون بغداد، عمامه اُبله، کتان توج (در فارس)، حریر ری، پارچه نیشابور، مُلَحَم (نوعی جامه با تار ابریشم) مرو، سنجاب قرقیز، سمور بلغار، پوست روباه، خز فنک (نوعی روباه) کاشغر، قاقم تغرغز، حواصل هرات، بند لباس ریزبافت ارمنیه، جوراب قزوین... فرشهای ارمنستان و قالیقلا و دشت میشان، حصیرهای بغداد — و در خدمت من بگمارد: غلامان رومی و ترک و کنیزان بخارائی و سمرقندی — مرکوب من قرار دهد: اسبان صحرائی، شتران سواری حجاز، استران طخارستان، درازگوشان مصر و قاطرهای بردعه (شهر باکو) — روزی من کند: سیب شام، خرمای عراقی، موزیمن، گردوی هند، باقلای کوفه، شکر اهواز، عسل اصفهان، حلوی ماشکان (در سیستان) خرمای کرمان، شیرۀ خرمای ارجان (نزدیک شیراز)، انجیر حلوان، انگور بغداد، عتاب گرگان، گلابی بست، انار ری، امرود (نوعی گلابی) نھاوند، به نیشابور، زردآلوی طوس، ملبن (نوعی میوه) مرو، خربزه خوارزم — عطر من فرار دهد: مشک تبت، عود هند، کافور فنصور (سوماترا)، بادرننگ طبرستان، نارنج بصره، نرگس گرگان، نیلوفر سیروان، گل سرخ جور (فیروزآباد)، منثور (گل خوشبو) بغداد، زعفران قم، اسپرغم سمرقند.

عضدالدوله، از این مناظره و مطایبه که حاوی مختصات هر شهر بود تعجب کرد و دربارهٔ ابودلف گفت شاهی است که ندیم پادشاهان است...^۱ در جای دیگر می نویسد: «مردی فاسق و فاجر موی بر سر گذاشته بود و به جهت گدایی و اخذ حطام و صیانت حال، خود را به سیادت شهرت داد. روزی مردی عالم و متقی که اصل و نسب آن متسید را می دانست از پیش وی بگذشت و سلام نکرد، آن مرد به وی متعرض شد و گفت من از آل رسول هاشمی باشم و تو از امت جد منی، ترا کی رسد که از پیش من بگذری و سلام نکنی؟ و حال آنکه در شبانروزی چندین بار در نماز و غیرنماز بر من صلوات می فرستی آنجا که می گویی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. گفت من در صلوات و آله الطّٰلِبِیْنَ الطّٰهَرِیْنَ، می گویم و تو با این قید از آل او خارج می شوی زیرا که نه طیبی و نه طاهر.^۲»

۱. لطایف المعارف ثعالبی، ص ۲۲۴ به بعد، به نقل از شاهنشاهی عضدالدوله صفحه ۸۵ و ۸۶ و ۱۱۷.

۲. لطایف، ص ۱۷۷.

شخصی نزد قاضی محمد آمد و دعوی کرد که فلان مرا گفتست «گه مخور» گفت غلط گفتست تو برو کار خود را باش.^۱»

حکیمی در بزم طربی حاضر بود و مطربی به غایت بدآواز خوانندگی می کرد و اهل مجلس متأذی بودند. حکیم گفت در کتب حکمای قدیم دیده ام که آواز کوف (بوم) دلیل هلاک آدمی است، اگر این سخن راستست آواز این مطرب دلیل هلاک کوفست.^۲»

طلحک را خدایتعالی فرزندى داد سلطان پرسید که فرزند تو پسر است یا دختر؟ گفت از فقیران چه آید غیر پسری یا دختری؟ سلطان گفت ای مردک! از فقیران پسر آید یا دختر، از بزرگان چه آید؟ گفت: بدفعلی، ناسازگاری، ظالمی، خانه براندازی.^۳»

مؤذنی تکبیر گفت و مردم به تعجیل روی به مسجد نهادند و برای صف پیش، بهم سبقت جستند، ظریفی حاضر بود، گفت والله که اگر مؤذن بجای حى على الصلوة، حى على الزکوة می گفت، مردم در فرار از مسجد برهم سبقت می کردند.^۴»

«جمعی به دعای باران بیرون رفتند و همه اطفال مکتبها را با خود بردند. ظریفی گفت که این طفلان را کجا می برید؟ گفتند تا دعا کنند که ایشان بی گناهانند و دعای بی گناهان مستجابست، گفت اگر دعای ایشان مستجاب شدی، یک مکتبدار در همه عالم زنده نماندی.^۵»

«طیبی، ظریفی را دید که دو طعام غلیظ، با هم می خورد، گفت این دو طعام با هم نمی سازند. روز دیگر شنید که آن ظریف بیمار شده به سر بالین او آمد و گفت نه ترا گفتم این دو طعام با هم نمی سازند؟ گفت این زمان باری بهم ساخته اند که مرا از میان بردارند.^۶»

«مردی از دولت به نکبت افتاده بود، روزی در آن حال عطسه ای بزد، جمعی که نزدیک او بودند گمان بردند که مگر بادی از او جدا شده، او را دشنام دادند، ناسزا گفتند، بخندید و گفت عجب حالیست، در ایام دولت اگر نفخی از من جدا می شد مردم آنرا

۲. همان کتاب، ص ۱۹۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۱. همان کتاب، ص ۱۹۲.

۳. همان کتاب، ص ۲۹۶.

۵ و ۶. همان کتاب، ص ۳۲۵.

عطسه می شمردند و رحمک الله می گفتند و اکنون که در نکبتم عطسه مرا شرطه حساب می کنند و لعنک الله می گویند.^۱»

مقایسه مردان با زنان

«جمعی از ظرفای بصره بر در رابعه عدویه رفتند و گفتند ای رابعه مردان را سه فضیلتست که زنان را نیست، اول، آنکه مردان کامل العقلند و زنان ناقص العقل، و دلیل بر نقصان عقل ایشان، آنکه گواهی دو زن برابر گواهی یک مردست. دوم آنکه زنان ناقص الدینند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه در هر ماه به جهت «حیض» چند روز از نماز و روزه باز می مانند. سوم آنکه هرگز زنی به درجه پیغمبری نرسیده. رابعه گفت راست می گویند، اما زنان را سه فضیلتست که مردان را نیست، اول آنکه در میان زنان مُخْتَث نیست و این صفت خاصه مردان است دوم آنکه همه انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان در شکم زنان پرورش یافته اند و در کنار ایشان بزرگ شده اند. سوم اینکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرده و این جرأت و بی ادبی از مردان سرزده.^۲»

«درویشی نزد خواجه ای بخیل رفت و گفت پدر من و تو آدم است و مادر ما، «حوا» پس ما برادران باشیم و ترا اینهمه مالست می خواهم که مرا قسمت برادرانه بدهی. خواجه غلام را گفت یک فلوس سیاه به وی بده، گفت ای خواجه چرا در قسمت تسوئیت رعایت نمی کنی؟ گفت خاموش باش که اگر برادران دیگر خبر یابند اینقدر نیز به تو نمی رسد.^۳»

«درویشی بی سروپا خواجه ای را گفت، اگر من بر در سرای تو بمیرم با من چه کنی؟ گفت ترا کفن کنم و به گور سپارم، گفت امروز به زندگی مرا پیراهنی بپوشان و چون بمیرم بی کفن مرا به خاک سپار خواجه بخندید و او را پیراهنی بخشید.^۴»

«از دروغگویی پرسیدند هرگز راست گفته ای؟ گفت اگر گویم آری دروغ گفته باشم.^۵»

۲. همان کتاب، ص ۳۳۵.

۴. همان کتاب، ص ۳۷۰.

۱. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۳. همان کتاب، ص ۳۴۵.

۵. همان کتاب، ص ۴۱۳.

«شخصی نزد پادشاهی رفت که من پیغمبر خدایم، به من ایمان آر، گفت معجزه تو چیست؟ گفت هر چه خواهی. پادشاه قفل مشکل گشا پیش او نهاد، و گفت که اگر راست می گویی این قفل را بی کلید بگشای. گفت من دعوی پیغمبری می کنم نه دعوی آهنگری.»^۱

«زنی را افلاس دریافته بود و دماغ او را مخبط ساخته، نزد خلیفه بغداد رفت که من پیغمبر شده ام و از آسمان وحی به من فرود می آید. خلیفه گفت مگر این حدیث به تو نرسیده است؟ که رسول فرمود لا نبی بعدی، گفت بلی فرموده لانی بعدی و فرموده لانی بعدی یعنی فرموده که بعد از من هیچ مردی پیغمبر نخواهد بود و فرموده هیچ زنی پیغمبر نخواهد بود، خلیفه بخندید و انعام عنایت نمود...»^۲

«دیوانه ای را در بصره دیدند که خرما را با دانه می خورد گفتند چرا چنین می کنی؟ گفت خرما فروش همچنین بر من وزن کرد...»^۳

«بهلول بغدادی وقتی در بصره بود، او را گفتند دیوانگان بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اما اگر گویند که عاقلان را بشمار، ایشان معدودی چند بیش نیستند.»^۴

عاشقان علم

اقلیت ناچیزی از مردم عاشق کتاب و تحقیق و پژوهش بودند و این کار برای آنان بهترین تفریح و تفتن بود از آنجمله واقدی (متوفی به سال ۲۰۷ هجری) به جمع اخبار رغبت داشت. از کتابهای او مغازی و تاریخ کبیر و طبقات صحابه و تابعین را ذکر کرده اند ولی از این جمله جز کتاب المغازی باقی نمانده است. این مرد با اینکه خود از موالی بود عده ای از بندگان درم خریده را در اختیار داشت «که روز و شب برای او کتابت می کردند. نوشته اند که بعد از وفاتش ششصد قفسه کتاب از او باز ماند که هر قفسه را دو مرد حمل می کرد...»^۵

۱. همان کتاب، ص ۴۱۵.

۲. همان کتاب، ص ۴۱۶.

۳ و ۴. همان کتاب، ص ۴۲۳.

۵. عبدالحسین زرین کوب: نقد و بررسی درباب مآخذ ایران، ص ۳.

همچنین ابن رشد متفکر و فیلسوف اندلسی عاشق ببقرار علم بود و تمام عمر خود را در مطالعه و تحقیق گذراند. ابن عربی که ناظر تشییع جنازه این دانشمند در قرطبه بود شرحی هیجان انگیز از خود به یادگار گذاشته و نوشته است که «در یک طرف مرکوب، تابوت ابن رشد را قرار داده بودند و در طرف دیگر، کتابهای او را، یعنی (بسته کتابها با وزن جنازه ابن رشد معادل بود...^۱)» همچنین ابوریحان بیرونی چنانکه معروف است تا آخرین لحظات عمر از تحقیق و پژوهش و کشف مجهولات غافل نبود.

مهمانسرای فخرالدین در قرن هفتم

ابن اثیر می نویسد: «فخرالدین مبارکشاه بن حسن المرورودی شاعر متوفی به سال ۶۵۳ که در دربار غیاث الدین غوری می زیسته مهمانسرای بنا کرده بود، که در آن کتب و شطرنج ها وجود داشته، علما که به مهمانسرا می رفتند، کتاب می خواندند و جهال شطرنج می باختند و بدین قرار دانشمندان حتی در مهمانسرا نیز غذای روحی می یافتند.

وکیل شهاب الدین خیوقی که محیط بر همه علوم بود و در پنج مدرسه درس می گفت در جامع شافعیان خوارزم (گرگانج) کتبخانه ای ایجاد کرد که بنا بگفته نسوی مانند آن دیده نشده بود و دیده نشود، شهاب الدین چون اخبار هجوم مغول را شنید خوارزم را ترک گفت و در یغش آمد، آن کتبخانه را به خوارزم بجا گذاشتن. و نفایس آن را به همراه برد. پس از مرگ شهاب الدین کتابهای وی به دست عوام الناس افتاد. نسوی کوشش کرد، تا کتابهای نفیس و ممتاز را از آن میان بدست آورده و موفق شد، ولی پس از چند سال ناگزیر برای همیشه زادگاه خود را ترک گفت و آنچه از ذخایر موروث و مکسب داشت در قلعه موطن خود بجا گذاشت، وی چنین می گوید: «و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتابها اندوه می خورم. محتملاً کتابهای نسوی نیز دچار سرنوشت دیگر اموال مورخ مزبور گردید و به غارت رفت...^۲» فراموش نکنیم که تمام این کتابها خطی و با تحمل رنج فراوان گردآوری شده بود.

۱. هانری کرین: تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه اسدالله مبشری، ص ۳۱۱.

۲. و. پارتولد: ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ص ۸۹۱ به بعد.

ارزش کتاب

ویل دورانت می گوید: اگر در میان جمعی زندگی می کنی که بزرگتر از تو کسی نیست، با نواغی زمانهای گذشته معاشرت کن. با چند ریال می توانی نصایح آنان را بشنوی و از نصیحت آنان بهره ها ببری، اگر کسی گمان برد، که کتاب نفوذی در شخص ندارد اشتباه کرده است، نفوذ کتاب کند و آهسته است و مانند جریان آبی است که بر سر راه خود به تدریج دره ای باز می کند ولی سال به سال چیزهای نوتر و تازه تری می آورد، کسی نیست که ساعتی در مصاحبت حکما و قهرمانان بگذرانند و بر خود چیزی نیفزاید...^۱»

اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان ضمن توصیف دوران نکبت و بدبختی خود، مطالعه کتاب را داروی درد و وسیله تشفی خاطر می شمارد: «درین حادثه... تدبیری جز خویشتن را به مطالعه کتب آرام دادن ندیده. یکی از ملوک را پرسیدند غایت منتهای تو چیست گفت: حبیبٌ أَنْظَرُ إِلَیْهِ و کتَابٌ أَنْظَرُ فِیْهِ وَالحقُّ از مطالعه اخبار و آثار قرون سوالف و ملوک... و وقایع و حوادث... تسکین دل این مسکین حاصل می شد...^۲»

در ایران چنانکه در صفحات و مجلّدات قبل متذکر شدیم حتی در قرون جدید و معاصر هیچوقت کتاب خواندن و مطالعه و تحقیق رنگ عمومی و اجتماعی به خود نگرفت و همیشه هیأت حاکم و سیاستهای استعماری سعی می کرده اند از بی سواد و بی خبری مردم برای اجرای نقشه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود بهره برداری کنند. در دوره پنجاه ساله حکومت خاندان پهلوی این سیاست کمابیش دوام یافت و مطالعه، در مسائل سیاسی و اجتماعی و تحقیق در احزاب و طبقات مختلف اجتماعی و بحث پیرامون دموکراسی و آزادی گناهی نابخشودنی بود.

غیر از مطالعه کتاب، گردش در کوهها، جنگلها و مزارع در شمار تفریحات عمومی بود چنانکه در تاریخ یزد آمده است:

یکی از تفریحات و دلخوشیهای مردم آن سرزمین گردش در کوههای سرسبز و دلنشین و بهره مندی از باغستانهایی بود که مردان خیر و نیک اندیش برای تفریح و تفرج

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۲۲۵.

۲. تاریخ طبرستان به تصحیح عباس اقبال، ص ۴.

مردم ایجاد و احداث می کردند.

در تاریخ جدید یزد در مقالت نهم، در ذکر باغستان و محلات و بانیان باغات از باغ «اهرستان» یاد می کند و در وصف آن می نویسد: «به هر باغچه که برگذری چمن و گلستان است و به هر سروقدی که در نگری هزارستان است.» این باغ در عهد شاهرخ بهادر سلطان سخت معمور و آباد بود.

احمد بن حسین مؤلف کتاب می نویسد که در این دوره آسایش خلق به مرتبه ای بود که «مردم دهاقین عوامل را کار نفرمودندی و غله و پنبه و میوه که به شهر آوردندی همه بر اسب و استر بار کردند و جامه های زیبا از قصب و دیبا پوشیدند و مرغهای فربه بابرنج در میان خوردندی.»

... ولی بعداً در اثر مرگ ناگهانی سلطان و ظلم عمال دولت و خشک سالی و آمدن سیل و طوفان «این گلستان، غبارستان شد.^۱» ظاهراً در حدود قرن نهم هجری در یزد مردان نیک اندیش به احداث باغهای عمومی دست می زدند و از آمد و رفت و تفریح و تعیش خلق جلوگیری نمی کردند چنانکه به قول مؤلف کتاب، مردم در باغ مرتضی اعظم «تردد کردند و سماع زدندی.»^۲

انواع وقت گذرانی در ایران

سابقاً بعضی از شهرنشینان و روستائیان در اوقات فراغت به نظاره «بازیهای مسخرگان و رقص و آواز مطربان دوره گرد، انواع معرکه ها، و زورنمائی پهلوانان و نقالی و قوالی و شعبده بازی و بازیهای دلچکان و لوده ها و لوطیها...»^۳ می پرداختند یا از مشاهده رقص حیواناتی چون میمون و خرس و بندبازی و ریسمان بازی و چشم بندی لذت می بردند. گاه در ایام عروسی نمایشهایی معروف به «روحوضی» یا خیمه شب بازی برقرار می کردند.

با اشاعه سینما و تلویزیون و تئاتر نه تنها تفریحات سابق الذکر رو به فراموشی نهاد، بلکه جنگ انداختن خروسها، قوچها و گاوهای نر و تفریحاتی از نوع چوگان بازی،

۱ و ۲. احمد بن حسین بن علی کاتب: تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، ص ۱۹۸، ۲۰۵.

۳. بهرام بیضائی: نمایش در ایران، ص ۴۵ به بعد.

شکار، تیراندازی و اسب سواری که هم جنبه تفریحی داشت و هم ورزش کاملی بود بطور محسوس روبه کاهش نهاده است.

برنامه های مذهبی نیز نظیر تعزیه و نوحه خوانی، پرده داری و نمایش و ارائه تصویر صحرای کربلا که بنیان آن در عهد آل بویه گذاشته شده و در دوره صفویه سخت معمول گردیده بود با گذشت زمان اندک اندک روبه فراموشی می رود.

از دیرباز خرابات و میخانه ها و از دوره صفویه به بعد قهوه خانه یکی از مراکز وقت گذرانی مردم میانه حال بود. «در شهر تهران که از جهت پیشرفت علم و فرهنگ گل سرسبد همه شهرهای کشور ماست به موجب تحقیقی که قبل از انقلاب انجام شده است ۲۳۳۴ قهوه خانه، ۵۸۶ رستوران و میخانه، ۱۱۷۱ چلوکبابی، ۴۰ باشگاه ورزشی، ۲۳ ورزشگاه باستانی، ۱۲ سالن و ۸ میدان ورزشی وجود داشته است و حال آنکه این شهر تنها دارای ۵۷ کتابخانه و قرائتخانه، ۵۷ انجمن داخلی و خارجی و باشگاه و کانون فرهنگی، ۷۹ سینما و ۷ تئاتر است و این ارقام شاهد صادق بر این است که امور مربوط به جسم به امور مربوط به ذهن و فکر آشکارا غلبه دارد...»^۱

نقل عباراتی که در یکی از جراید یومیه آمده است از این بابت بجاست «اداره آمار شهرداری قبل از انقلاب اعلام کرد که در شهر تهران در برابر سیصد کتابفروشی سه هزار مشروب فروشی و اغذیه فروشی وجود دارد و در این مراکز در سایر فروشگاههای سراسر ایران روزانه پانصد هزار بطری مشروبات الکلی به مردم فروخته می شود. (خوشبختانه این مراکز فساد و انحراف امروز وجود ندارد).

سازمان کتابخانه های شهرداری اعلام نمود که از نزدیک به سه میلیون مردم تهران روزانه بیش از پنجاه نفر به کتابخانه های شهرداری مراجعه نمی کنند.^۲

امیدواریم برای رفع این نقص بزرگ، هرچه زودتر مسؤولین امور فرهنگی در راه اجباری کردن تعلیمات ابتدائی و سوادآموزی قدمهای مؤثر و عملی بردارند.

در ایران بیشتر اوقات طبقات متوسط و محروم جامعه در راه تلاش معاش صرف می شود، کمی مزد و حقوق کارمندان و کارگران و قلت درآمد کشاورزان به حدی است

۱. آریان پور: مقدمه بر جامعه شناسی، ص ۲۸۱ به بعد.

۲. اطلاعات، ۱۳۴۵/۱۰/۱۵.

که آنان قدرت خرید ضروری ترین وسائل زندگی را ندارند. تنها طبقه متنعم و ممتاز از دیرباز کمابیش به امور فرهنگی، ذوقی و تفریحی توجه کرده اند «محاسبه توزیع درصد اقلام هزینه در بودجه خانوار متوسط ایران حاکی است که... احتیاجات اولیه شامل خوراک و پوشاک و مسکن ۷۲/۲ درصد بودجه خانوار در شهرهای بزرگ ۷۵/۴ درصد بودجه خانوار در شهرهای کوچک و ۷۳/۶ درصد همان بودجه را در دهات به خود جذب می کند، متوسط هزینه های سوخت و روشنائی مبل و اثاث منزل، بهداشت و درمان در شهرها و دهات ایران به ترتیب ۵/۲٪ و ۴/۹٪ و ۴/۶٪ بودجه خانوار است...»^۱

موریس دوورژه ضمن بیان سیر تکاملی تمدن و تکنولوژی بشر در طول تاریخ از پایان ناپذیری توقعات و احتیاجات بشر سخن می گوید:

«از آغاز ظهور انسان تا کنون، خصیصه کلیه جوامع بشری نایابی یعنی عدم تکافوی مواد موجود، نسبت به احتیاجات ارضا شدنی بوده است. برای انسانهای ابتدایی تفریح و سرگرمی معنی و مفهومی نداشت. انسان ابتدائی همواره در تلاش معاش بود و برای نجات از گرسنگی از شکار و خوردن گوشت ممنوع خود ابا و امتناعی نداشت. هزاران سال طول کشید تا بشر به کشف کشاورزی و تربیت اغنام و احشام توفیق یافت و توانست احتیاجات اولیه خود یعنی «خوراک و پوشاک و مسکن» را تأمین کند. از این تاریخ به بعد اندک اندک در مقام رفع احتیاجات ثانوی خود یعنی درصد تحصیل راحتی، فراغت و فرهنگ برمی آید، همینکه احتیاجی رفع شد احتیاجات جدیدی پیدا می شوند، بطوریکه امروز با همه پیشرفتی که در امور فنی پیدا شده است هیچ کشوری به آن درجه از توسعه فنی نرسیده است که بتواند تمام نیازمندیهای خود را ارضا کند. در حال حاضر در همه کشورها نایابیهای مانده است، در کشور فرانسه ۱۹۶۴ که در حال گسترش کامل است، دوسوم کارگران صنایع، هنگام تعطیل سالانه آرزو دارند اما نمی توانند از محل اقامت خود دور شوند زیرا وسایل مادی چنین کاری را ندارند...»^۲

۱. مقدمه بر جامعه شناسی، پیشین، ص ۴۱۵.

۲. موریس دوورژه: اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۷۲.

استفاده از فراغت در عصر جدید

مفهوم و ارزش وقت و زمان در عصر حاضر با دنیای قرون وسطی قابل قیاس نیست. از آغاز نهضت بورژوازی و رشد ماشینیسیم اندک اندک وقت و زمان ارزش و مقام خاصی پیدا کرد و عقلا و صاحب نظران سعی کردند به وسایل مختلف توده مردم را به اغتنام فرصت و بهره برداری از آن متوجه سازند تا ساعت و حتی دقیقه ای از عمر آدمی بی حاصل سپری نشود... «جامعه شناس فرانسوی هانری لوفبور (H. Lefebvre) اوقات را به سه گروه تقسیم می کند اول وقت کار که زمان انجام تکلیف است دوم وقت اضطرار که جبراً صرف اموری چون مراجعه به ادارات، ایاب و ذهاب و مانند آن می شود و بالاخره وقت آزاد که فراغت نامیده می شود...»^۱

در عصر جدید استفاده از ایام فراغت برای عموم طبقات جامعه کمابیش امکان پذیر است و با بودن وسایل و اسباب ماشینی و الکتریکی مانند اتومبیل، تلویزیون و مانند آن و به رسمیت شناختن ۸ ساعت کار، و مرخصیهای استحقاقی هر آدم عاقل و منظمی می تواند از ساعات و ایام بیکاری به نحوی مطلوب بهره برداری کند.

روشن است که مواقع و موارد فراغت در طبقات و گروههای مختلف جامعه یکسان نیست و میزان آزادی و حدود آسایش نیز تفاوت می کند چون اکثریت جامعه ایرانی روستانشین است (در سال ۱۳۴۶ حدود ۶۲ درصد) و قسمت عمده جمعیت فعال، به کشاورزی اشتغال دارد (حدود ۴۷ درصد) باید قبول کرد که موجبات استفاده از اوقات بیکاری روزانه و هفتگی هنوز به مقدار فراوان در دسترس عامه مردم قرار نگرفته است... جدول میانگین ساعات کار هفتگی در رشته های عمده فعالیت های دسته جمعی در ۸۳ شهر ایران در سه ماهه اول ۱۳۴۲:

متوسط ساعات
کار هفتگی

۶۶/۴

۵۳/۹

نوع فعالیت

۱- کشاورزی و امور مربوط به آن

۲- معدن و امور مربوط

- ۳- صنایع ۵۹/۲
 ۴- ساختمان ۵۶/۶
 ۵- برق، گاز، آب، آتش نشانی، بهداشت ۵۲/۸
 ۶- بازرگانی و امور مربوط ۵۱/۳
 ۷- حمل و نقل و ارتباطات ۵۵/۷
 ۸- خدمات تفریحی خدمات شخصی ۸۱
 متوسط کل «۱۵۸»

در میان شهرنشینان چنانکه ملاحظه می شود شاغلان به خدمات شخصی از همه بیشتر کار می کنند و نظم و ترتیبی در این زمینه دیده نمی شود و مقررات کار در مورد این قبیل شاغلان دخالت ندارد (قانون کار مصوب ۱۳۳۷ شمسی مدت کار گارگران را ۴۸ ساعت در هفته تثبیت کرده است) همین مطلب را درباره جمعی از کسبه آزاد باید گفت که محدودیتی در ساعات کار ایشان پدید نیست و دولت در سالهای اخیر به زحمت توانسته است که تعطیل روز جمعه را تا حدی اجباری کند...^۱

نکته گفتمی این که «بیکاری پنهان یا آشکار پاره ای از گروههای اجتماعی را با فراغت اشتباه نباید کرد. در بسیاری از روستاهای ایران، وضع نامساعد اقلیمی، سطح دانش و فن کشاورزی چنان است که اوقات فراوانی به صورت بیکاری فصلی در اختیار دهقانان می گذارد. سابقاً این اوقات به فعالیتهای سودمندی چون صنعتگری و هنرمندی و بافندگی و ریسندگی به شیوه قدیم دستی می گذشت، متروک شدن قسمتی از این صنایع و هنرها و استفاده روزافزون از مصنوعات خارجی و فرآورده های شهری، اوقات بیکاری را خالی گذاشته است...^۱»

در حدود هشت قرن پیش سعدی که جامعه شناسی واقع بین بود، تفریح و آسایش و آرامش را برای ادامه دادن به کارهای جدی و خستگی آور، لازم و ضروری می شمرد و خطاب به دانش آموزان و دانشجویان دوران خود می گوید:

۱. مأخذ: اداره آمار عمومی وزارت کشور.

همان کتاب، ص ۳۰۴ به بعد.